

بخش از الهیات مورد نظر است که قابل فهم و قابل برنامه‌ریزی و قابل سیاست‌گذاری برای مخاطبان (در سطح اسلامی و در سطح انسانی) باشد. در این رویکرد، حتی سخن از امر غیبی، مفهوم غیبی، و امداد غیبی آنگاه که وارد ادبیات اجتماعی و تمدنی می‌شود، باید زبانی قابل فهم و مضمونی قابل محاسبه و ارزیابی (در نظام عقلانی دینی و گاه در نظام عقلانی برون دینی) داشته باشد. در این صورت، نمی‌توان رهایی بخشی در اندیشه شیعی را در برابر عقلانی سازی تمدنی ترسیم کرد.

اگر ما زندگی روزمره را یک مسئله مهم بدانیم و خوب در عصر مدرن فعلی هم زندگی روزمره خواسته‌هایی دارد، اگر از دریچه الهیات اجتماعی بخواهیم نگاه کنیم، آیا اساساً می‌توان رابطه‌ای بین الهیات اجتماعی و زندگی روزمره پیدا کرد؟ و آیا تمدن سازی هم از دیاکتیک روزمرگی و الهیات اجتماعی شکل می‌گیرد؟

به نظرم، الهیات اجتماعی را اگر الهیاتی تعریف کنیم که نقطه عزیمت آن نه از منابع الهیاتی، بلکه از زندگی روزمره باشد، و مسئله‌های روزمره را نقطه شروعی برای خواندن مکرر متون دینی و تکرار قرآن و استنتاج قرآنی قلمداد کنیم، آنگاه الهیات اجتماعی با زندگی روزمره پیوند نزدیکی پیدا خواهد کرد. و اما اگر نقطه عزیمت الهیات اجتماعی را صرفاً موضوعات اجتماعی در منابع الهیاتی بدانیم، بی‌آنکه بخواهیم تطبیق‌های اجتماعی را بشناسیم و بدانیم، طبیعی است که الهیات اجتماعی در مرحله تئوری و نظر باقی خواهد ماند و امداد اجتماعی لازم را پیدا نخواهد کرد.

از این رو، یکی از مسئله‌های اصلی در صورت بندی «الهیات پاسخگو» همین نکته خواهد بود که این الهیات اولاً بطور با مسئله‌های انضمامی ارتباط برقرار می‌کند و آن رافهمی می‌کند، و ثانیاً چگونه می‌تواند به یک مسئله در خیابان پاسخ الهیاتی داده و نسبت به پاسخ‌های خود نیز پاسخگو باشد؟

مادر تفسیر از الهیات اجتماعی می‌توانیم تفسیری عمل‌گرایانه و پوزیتیویستی شکل دهیم. آیا با تفسیر عمل‌گرا به الهیات می‌توان بحث تمدن را مطرح کرد یا اساساً تمدن سازی از الهیات اجتماعی دیگری نشئت می‌گیرد؟

در پاسخ به سؤال شما به نظر کافی است که تفاوتی قائل شویم بین الهیات عملی با الهیات عمل‌گرا.

الهیات عملی اندیشیدن درباره عمل فردی و اجتماعی انسان به روش الهیاتی است. این نوع الهیات، که مسائل الهیاتی خود را از «خیابان» برمی‌گزیند، در گام نخست به تحلیل و تفسیر الهیاتی از واقعیات اجتماعی و فرهنگی پرداخته، و سپس با نگرش انتقادی به آسیب‌های ایمانی و دینی فرهنگ موجود، می‌کوشد پیشنهادهای برخاسته از منابع الهیاتی، برای گشودن راه زندگی ایمانی برای مؤمنان (حل معضل اندیشه دینی و زندگی دینی)، و همین‌طور حل معضلات زندگی انسان غیرمؤمن مطرح می‌کند.

در تبیین ماهیت الهیات عملی و خاستگاه حوزوی آن در مسیحیت، باید به تفاوت بین «الهیات عملی» (practical theology) و «الهیات عمل‌گرا» (pragmatic theology) توجه کرد. هر چند الهیات عملی با تحفظ بر ماهیت الهیاتی بودن آن به تبیین رابطه میان عمل و نظر از یک سو، و نظرو الهیات از سوی دیگر بستگی دارد، ولی این الهیات وابسته به مبنای مارکسیستی و یا پراگماتیستی تحویل نظر بر عمل نیست. یعنی اگر الهی دانی امروزه بر عمل تأکید می‌کند نه به معنای اولویت عمل اجتماعی و طرد معرفت نظری است و نه به معنای ارائه تعریف پراگماتیستی از معرفت (معرفت نه به مثابه صرف باز نمود شیء، بلکه به مثابه تصاحب وجود آن شیء) است، بلکه در نگرش الهیات عملی آنچه مورد تأکید است قلمرو گسترده دین در زندگی و ظرفیت‌های متون دینی برای مواجهه با مسائل عملی و اجتماعی در متن جامعه از یک سو، و شأن تحول آفرین الهیات (الهیات نه فقط تفسیر می‌کند، بلکه تغییر می‌دهد) از دیگر سواست.

الهیات پراگماتیستی با الهیات عملی در این نکته نیز متفاوت است که الهیات پراگماتیستی یا عمل‌گرا در تلاش است که الهیات را به حوزه عمل نزدیک کرده و آموزه‌های الهیاتی را کاربردی سازد، در حالی که الهیات عملی در صدد مواجهه با مسائل و معضلات اجتماعی با رویکرد الهیاتی است و این متفاوت است از کاربرد آموزه‌های الهیاتی در مرحله عمل. همین‌طور به نظر می‌رسد الهیات عمل‌گرا حاصل توسعه سکولاریسم در حوزه الهیات است، در حالی که الهیات عملی (الهیات پراگماتیسم) حاصل توسعه الهیات به حوزه

زندگی بوده و در برابر دکترین سکولاریسم و پروژه سکولاریزاسیون قرار می‌گیرد. خاستگاه حوزوی الهیات عملی (مثلاً در حوزه الهیاتی پرنیستون Princeton Theological Seminary) و خاستگاه دانشگاهی الهیات پراگماتیستی شاهد بر همین مدعا است. البته الهیات پراگماتیسم (عملی) و الهیات پراگماتیستی در اصل این‌که به مسائل فرهنگی و اجتماعی می‌پردازند مشترک هستند، لیکن خاستگاه آن‌ها و روش انجام مطالعاتشان و همین‌طور نتیجه الهیاتی هر یک کاملاً متفاوت از هم هستند.

در دوره ما که فردیت وسیع شده و زندگی فردگرایسی و بحران هویت هم به سرعت بیشتر می‌شود، چه شکل طرح بحثی از تمدن و ایضا الهیات اجتماعی را نیاز داریم؟

به نظرم دو موضوع مهم در الهیات باید به جد مورد توجه قرار بگیرد: «الهیات سرعت» و «الهیات پیچیدگی» در اسلام. ما تا زمانی که مقوله سرعت در تحولات فرهنگی و اجتماعی، و شتابی که دنیا به خود گرفته، را از منظر الهیاتی تفسیر و تحلیل نکنیم، و آنگاه مقوله «سرعت» در ادبیات دینی (آنجا که توصیه به «سارعا» و «سابقوا» می‌کند) را به درستی فهم نکنیم و نسبت این دور از منظر الهیاتی کامل نخواهد بود؛ همین‌طور اگر بدین نکته عینی و واقعی توجه نکنیم که دنیا و بستری که در آن زندگی می‌کنیم، و عرصه جهان اسلام نیز بدان آمیخته است، دنیای بایر و زمینی مستعد و مهیا برای صورت بندی تمدن اسلامی از یک نقطه صفر نیست، بلکه زمین وزمانی پراز پیچیدگی و مسئله است. در این وضعیت پیچیده باید دست به عملیات پیچیده زد. عملیات پیچیده هم نیاز به یک «فقه پیچیده»، «فلسفه پیچیده»، و «الهیات پیچیده» دارد.

شما از اصلاح دینی جمال الدین اسدآبادی تا نگرش‌هایی مثل حسن حنفی و مالک بن نبی را برای شکل‌گیری بحث تمدن چگونه تحلیل می‌کنید؟ آیا می‌توان از گفتار آن‌ها برای بازسازی طرح کلی تمدن سازی به عنوان الهیات اجتماعی استفاده کرد؟

جریان اصلاح، همچون جریان‌ها و گفتمان‌های دیگر در جهان اسلام، در حل

پیشرفت مادی کمترین جوهر تمدن است که ممکن است آثار بدو یا خوب داشته باشد، و پیشرفت اخلاقی (و به نظر من فراتر از اخلاق، پیشرفت معنوی) اصلی‌ترین جوهر تمدن به حساب می‌آید که همواره دارای آثار نیک و پسندیده است.